

مدت: ۴۳/۵ دقیقه

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله تعالى على سيدنا و نبينا ابى القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين لاسيما بقية الله فى الارضين ارواحنا فداه و عجل الله تعالى فرجه الشريف و اللعنة الدائمة على اعدائهم اجمعين.

قبل از شروع در بحث یکی از دوستان گفتند همسر یکی از طلاب محترم بیماری مشکلی دارند. تقاضای سوره حمدی برای شفای آن مخدره کردند. لطف بفرمایید بعد از صلوات یک سوره مبارکه حمدی هم به قصد شفای ایشان قرائت بفرمایید. (ذکر صلوات و قرائت سوره حمد).

بحث در استدلال به روایات باب لقطه بود برای اثبات این که اعراض موجب خروج از ملکیت می شود. نفس اعراض. روایت مبارکه این بود. «عن أبى عبد الله عليه السلام قال لا بأس بلقطة العصا والشظاظ والوند والحبل والعقال وأشباه». عصا و آن چوبی که با او جوالها را به هم مرتبط می کنند و میخ و حبل، بند و طناب و عقال آن وسیله ای که پای حیوانات را با آن می بندند تا این که فرار نکند و آشباه اینها. فرموده اشکال ندارد لقطه اینها. «قال وقال أبو جعفر» قال یعنی امام صادق علیه السلام مثلاً فرمودند که حضرت أبو جعفر که امام باقر سلام الله علیه باشد فرمودند: «ليس لهذا طالب». برای این امور طالبی نیست فلذا اشکال ندارد.

در استدلال به این روایت دو تقریب وجود دارد. تقریب اول این است که حضرت کلام امام باقر را به چه مناسبت نقل کردند؟ به این مناسبت که می خواهند با این استدلال کنند کانه و این که چرا من گفتم لقطه ای آن امور اشکال ندارد. چون امام باقر فرمودند اینها، این چیزهای جزئی؛ یک عصایی افتاده مثلاً، یک چوب مختصری که برای آن به هم پیوند دادن جوال و اینها افتاده یا یک خرده بند فلان و اینها، این قیمت آن چنانی ندارد که کسی دنبالش باشد. دیگه رهایش می کند دیگه. یک کسی مثلاً حالا رفت منزل شان دید که مثلاً دو متر طناب افتاده، دوباره بر نمی گردد می گوید دیگه ولش کن و هم چنین امثال این موارد. چون طالبی ندارد که کنایه از این است که دیگه رهایش کرده، دنبالش نمی رود فلذا است اشکال ندارد. این را انسان تملک کند برای خودش بردارد. خب این تعلیل در مورد تمام موارد اعراض می آید. آن جا هم طالب ندارد. این تقریب اول بود. ظاهراً از این جا مانده دیگه «التقريب الأول: العبارة المنقولة عن أبى جعفر» علیه السلام در ذیل حدیث «ظاهرة» در این که علت حکم، حکم به این که لقطه اشکال ندارد اینها را التقاط کند انسان. عدم متابعت مال است

از قَبَل مالک. این است که از قَبَل مالک این مالی که رها شده دیگه دنبال نمی‌شود که بیایند برگردند او را بردارند. «وَأَنَّه مع إهماله له تنقطع علاقته» و این که با إهمال مالک له به آن مال، علاقه مالکیتش چی می‌شود؟ منقطع می‌شود و از بین می‌رود. بنابراین چون علاقه مالکیت او از بین می‌رود «فیمکن للغير تملکة»، می‌گوییم مال او نیست. بنابراین غیر می‌تواند او را تملک کند و حیازت کند. «وهذه العلة» که در مورد لقطه گفته شده «محصله فی مورد الإعراض» این موجود است در مورد اعراض. «وَأَمَّا احتمال أن عبارة لَيْسَ لِهَذَا طَالِبٌ كناية عن انصراف المواجهين له عن التقاطه لقلته قيمته فهو خلاف الظاهر». این و أَمَّا احتمال جواب یک اشکال مقدر است و آن این است که اگر کسی بگوید این ذیل حدیث؛ معنایش این نیست که شما کردید. نمی‌خواهد بگوید «لَيْسَ لِهَذَا طَالِبٌ» یعنی آن کسی که این‌ها از او گم شده او دیگه طالب این نیست. رها کرده و علاقه مالکیت بین او و این از بین رفته. این را نمی‌خواهد بگوید. «لَيْسَ لِهَذَا طَالِبٌ» می‌خواهد بگوید دیگران طالب برداشتن این جور چیزها نیستند. دیگران، نه این که علاقه مالکیت مالکش با این قطع شده. نه، این یک چیزی نیست که کسی میل داشته باشد بیاید او را بردارد. کاری به آن ندارد. می‌گوید می‌روم یک نوبت آن را می‌خرم. برای چی حالا بیایم این که مستعمله است و دیگران استفاده کردند؟ می‌گوید این نه، این خلاف ظاهر است. می‌فرماید «وَأَمَّا احتمال» این که عبارت «لَيْسَ لِهَذَا طَالِبٌ» کنایه باشد از انصراف مواجهین با آن مال از التقاطش. چرا مواجهین با آن مال از التقاط و برداشتن او انصراف دارند؟ «لقلته قيمته» چون قیمت پایینی دارد، ارزش کمی دارد و عارش کانه می‌شود بیاید این را بردارد. عارش می‌شود بردارد. می‌گویند یادم می‌آید آن زمانی که دوران ادبیات ما مدرسه حقانی می‌رفتیم مرحوم آیت‌الله قدوسی رحمه‌الله علیه پنج‌شنبه‌های درس اخلاق گاهی می‌فرمودند خودشان. آن‌جا من از ایشان شنیدم. فرمودند که مرحوم محقق اصفهانی، ایشان خب پدرش کمپانی کذا داشته در بغداد و خیلی مرد ثروتمند و متمکنی بوده. خب محقق اصفهانی در یک خانواده این جور در بچگی و نوجوانی و تا جوانی زندگی کرده بود بعد که علاقه‌مندی به طلبگی و امثال ذلک، ایشان باعث شد که مهاجرت کند بیاید نجف و طلبه بشود. خب اوائلی که آمده بود ایشان، یک تسبیحی داشت تسبیح خیلی گرانبه‌ای. از پدرش بود لابد. این یک وقتی توی کوچه راه می‌رفت این تسبیح پاره شد. ایشان اصلاً عارش می‌آمد که برود این دانه‌های این تسبیح را جمع بکند. دانه‌های تسبیح را جمع بکند. این ... ولی کار ایشان به جایی رسید که دیگه پدرش که به ایشان کمک نمی‌کرد و ایشان می‌گفت شاید خیلی موافق نبوده با این که ... بعد که ایشان یک وقتی رفته بودند پیاز خریده بودند. این پیاز را توی عبای‌شان این جور گرفتند. این عبا هم بعضی جاهایش سوراخ

بود. توی راه که می رفتند این پیازها می ریخت. اینها را می نشستند جمع می کردند. خب ببین این؛ یک وقتی ما آن دانه های تسبیح گران قیمت را عارمان می شد جمع بکنیم. اما حالا یک پیاز هم که از این می افتد، مثلاً نیم کیلو پیاز خریدیم این را دولا می شویم برمی داریم. حالا این، می خواهد روایت این را بگوید. بگوید بابا این عصا و نمی دانم این چوب این جوری و فلان و اینها و اینها؛ کسی اصلاً به این توجه به این نمی کند. پس بنابراین این اشکالی ندارد. تو دلت به حال دیگری نسوزد که بیایی بگویی که من بر نمی دارم که دیگری بیاید بردارد. اگر چیزی بود که مورد عنایت دیگران بود، آنها می خواستند بردارند خب حالا تو بر نداری که دیگران بردارند. اما وقتی طالبی ندارد این دلسوزی چه معنایی دارد که تو بر نداری؟ خب بردار. خب اگر این جوری معنا کردی، اگر این جور بخواهید معنا بکنید انقطاع را دلالت نمی کند. بلکه جواز تملک را دلالت می کند. جواز تملک جمع می شود با این که در ملکیت آن مالک واقعی باقی مانده باشد. می گویند این جور معنا کردن ذیل حدیث این خلاف ظاهر است. ظاهرش این است که «لَيْسَ لِهَذَا طَالِبٌ» این نیست که یعنی دیگران در مواجهه ی با این طالب برداشتن این نیستند. بلکه ظاهرش این است که یعنی همان که مالکش بوده، حالا که این جوری شده، او دیگه طالبش نیست که بیاید دنبالش و برگردد بخواهد این را بیاید بردارد. می گوید ولش کن دیگه، این قدر ارزش ندارد. می فرماید «وَأَمَّا أَح... این دفع دخل مقدر شد. «وَأَمَّا أَحْتِمَالٌ أَنَّ عِبَارَةَ لَيْسَ لِهَذَا طَالِبٌ كِنَايَةٌ عَنِ انْصِرَافِ الْمَوَاجِهِينَ» یعنی کسانی که روبرو می شوند با این مال، انصراف دارند آن روبرو شوندگان این مال از التقاطش. چرا انصراف دارند؟ «لِقَلَّةِ قِيَمَتِهِ فَهُوَ» این احتمال خلاف ظاهر است. این تقریب اول برای استدلال.

مناقشته: چند مناقشه در این استدلال بیان می فرمایند. «أولاً: يَحْتَمَلُ أَنْ تَكُونَ الْجُمْلَةُ الْمَنْقُولَةُ عَنِ الْإِمَامِ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذِيلِ الْخَبْرِ غَيْرَ مَرْتَبِطَةٌ بِهَذَا الْحَكْمِ، بَلِ اجْتِهَادُ حَرِيْزٍ فِي رِبْطِهَا بِالْحَكْمِ، فَتَقْلِبُهَا مَعَ كَلَامِ الْإِمَامِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَلِأَنَّهُ لَمْ يَخْبِرْ عَنِ الْاِرْتِبَاطِ، فَلَا يُمْكِنُ نَفْيُ احْتِمَالِ الاجْتِهَادِ بِالْأَصْلِ الْعَقْلَانِيَّ».

اشکال اول این است که این ذیل که قال و قال ابو جعفر علیه السلام «لَيْسَ لِهَذَا طَالِبٌ»، اگر خود امام صادق این ذیل را در ذیل همین مطلبی که فرمود «لَا بَأْسَ بِلِقْطَةِ الْعَصَا وَالشُّطَّاطِ وَالْوَتِدِ» تا آخر فرموده باشد، خب این ظاهرش این است که حضرت دارد تعلیل می فرماید آن حکم قبل را به این بیان امام باقر علیه السلام. اما محتمل است که نه، این روایت ذیل یک روایت دیگری است نه در ذیل این مطلب. که حرز آن روایت را شنیده، حالا آورده ذیل این روایت قرار داده به خیال این که این تعلیل می تواند باشد در فرمایش امام صادق. پس تعلیل کننده به کلام امام باقر امام صادق نیست. بلکه

تعلیل کننده چیه؟ حریر است. به اجتهاد خودش خیال کرده آن روایت می‌تواند تعلیل برای فرمایش امام صادق باشد، آن را آورده این‌جا. پس بنابراین و تعلیل اجتهادی حریر که برای ما حجت نیست. و ما یک اصل عقلانی هم نداریم که در این موارد نفی بکند اجتهاد ناقل را. «أولاً: یحتمل أن تكون الجملة المنقولة عن الإمام الباقر عليه السلام» که «لَيْسَ لِهَذَا طَالِبٌ» باشد. در ذیل خبر این احتمال دارد که مرتبط به این حکم نباشد. و امام صادق به‌عنوان تعلیل اصلاً ذکر فرموده باشد. «بل اجتهد حریر» که راوی این روایت است در ربط این جمله و این عبارت به این حکمی که امام صادق فرموده. «فنقلها مع كلام الإمام الصادق» چون اجتهاد کرده که این ربط دارد پس نقل کرده است این جمله را با کلام امام صادق. و الا خود امام صادق چنین مطلبی را در این‌جا از پدر بزرگوارشان به‌عنوان تعلیل نقل فرموده‌اند. «ولأنه لم يخبر عن الارتباط»، و لآنکه، و به‌خاطر این‌که جناب حریر اخبار از ارتباط نکرده که بگوید امام صادق علیه‌السلام این روایت را مرتبط می‌دانستند. نه، تا ما بگوییم خب او دارد اخبار می‌کند آدم ثقه‌ای است بپذیریم. بنابراین «فلا يمكن نفی احتمال الاجتهاد بالأصل العقلانی». بنابراین در این‌جا جایی که احتمال این‌که ایشان دارد اجتهاد می‌کند و کلام امام باقر را در ذیل کلام امام صادق به اجتهاد خودش آورده به‌عنوان تعلیل، در این‌جا جایی که چنین احتمالی داده می‌شود ما نمی‌توانیم احتمال اجتهاد را به اصل عقلانی دفع بکنیم. چنین اصلی در بین عقلاء نیست که در موردی که شک کردند که این خود امام این تعبیر را آوردند یا این راوی خیال کرده فلان روایت دیگر که از امام باقر است می‌تواند تعلیل باشد بر فرمایش امام صادق، او آمده اضافه کرده.

س: ...

ج: چون دارد قال و قال أبو جعفر عليه‌السلام. حضرت خودش اگر می‌فرمود که «لأنه لَيْسَ لِهَذَا طَالِبٌ» مگر این یک مطلبی چیزی است که بخواهد ایشان؛ آن هم برای حریر از امام باقر نقل بفرماید؟ یک‌وقت مثلاً از عامه بودند. یک‌جایی بود که مثلاً احتمال می‌دهد که این خود امام صادق را قبول ندارد. می‌گوید امام باقر این‌جوری فرموده. امام صادق در مقام تعلیل توی همین موارد بیاید بگوید امام باقر این‌جور فرمودند، در یک‌جای دیگر آن را تعلیل برای حرف این‌جای خودشان قرار بدهند. خب خودشان می‌فرمودند «لأنه لَيْسَ لِهَذَا طَالِبٌ». احتیاج نبود که حالا این کلام ... فلذا است که آدم احتمال می‌دهد که بله. چون خیلی تناسب ندارد که خود امام صادق این‌جا این‌جور تعلیل فرموده باشند. پس احتمال این‌که لعل حریر آن روایت را قبلاً شنیده بوده، حالا آورده ذیل کلام امام صادق به‌عنوان تعلیل بیان کرده. «إلا أن يقال:

الفهم العرفی لنقل حریز هو أنّ الإمام الباقر ذکر المطلب نفسه وعلله بتلك العبارة الواردة في ذيل الخبر؛ فنقل من هذا القبيل نوع من الإخبار بالارتباط، فحينئذ ينفي الأصل العقلائی احتمال الاجتهاد». مگر این که این جور بگوییم. که خود امام باقر علیه السلام همین مطلبی که امام صادق علیه السلام فرموده، خود همین مطلب را امام باقر علیه السلام فرموده با این تعلیل. با این تعلیل. چرا؟ چون فرمود «لَيْسَ لِهَذَا طَالِبٌ»، این لهذا ضمیر است؟ این اسم اشاره است دیگره. پس معلوم می شود توی کلام خود امام باقر این هذا یک مشارالیهی داشته دیگره. پس معلوم می شود همین مطلب می خواهد بگوید. همین مطلب را امام باقر فرموده و این جوری تعلیل کرده. ظاهر فهم عرفی این عبارت این است. که همین مطلبی که امام صادق علیه السلام فرمودند امام باقر هم همین مطلب را با این تعلیل، با اضافه این تعلیل فرمودند. منتها امام صادق تعلیل نیاوردند، امام باقر علیه السلام فرمودند و تعلیل آوردند. این جور. چون لهذا بالاخره یک مرجعی می خواهد. آن مرجع و آن مشارالیه کلام امام باقر را ذکر نکرده. چرا؟ دیگره مستغنی بوده از ذکرش چون از امام باقر، از امام صادق که نقل کرد. دیگره کلام امام باقر را به عنوان هذا آورده. هذا آورده. یعنی همین که الان توی کلام امام صادق بود امام باقر هم راجع به همین ها این جوری فرمود. راجع به همین ها؛ این جوری فرمود. آن وقت اگر این جوری گفتیم دیگره ارتباط می شود ارتباط منقول. یعنی واقعاً دارد ایشان نقل می کند که امام باقر علیه السلام این را در ذیل، خودشان در ذیل این مطلب فرمودند. بنابراین دیگره آن وقت حجت می شود. «إِلَّا أَنْ يُقَالَ: أَنَّ الْفَهْمَ الْعُرْفِيَّ» دریافت عرفی و برداشت عرفی و نقل حریز این هست که امام باقر علیه السلام ذکر فرمودند مطلب را خودشان، خود امام باقر نقل فرموده و خود امام باقر عله این مطلب را (ضمیر عله به این مطلب برمی گردد). خود امام باقر این مطلب را تعلیل فرمودند به آن عبارتی که وارد شده در ذیل خبر که عرض کردم شاهد بر این چیه؟ که امام باقر فرموده که ...؟ همان کلمه هذا است. «لَيْسَ لِهَذَا طَالِبٌ»، که همین طور نمی شود مستقله باشد. همین طور امام باقر یک جور بفرماید «لَيْسَ لِهَذَا طَالِبٌ»، خب این هذا به کجا برمی گردد؟ پس معلوم می شود این لهذا همین چیزهایی که در کلام امام صادق است همین ها است. توی کلام امام باقر علیه السلام هم بوده و حضرت فرمودند التقاطش اشکال ندارد چون «لَيْسَ لِهَذَا طَالِبٌ». «فنقل من هذا القبيل» پس یک نقل و إخبار و گزارشی از این قبیل که در ذیل، حریز آورده این نوعی از إخبار به ارتباط است که می خواهد بگوید بین این دوتا ارتباط وجود دارد. بین آن مطلب و آن معلل و این علت ارتباط وجود دارد. «فحينئذ» وقتی در مقام إخبار شد، در موارد إخبار ما اصل عقلائی داریم. که وقتی یک کسی دارد یک چیزی را نقل می کند آیا اجتهاداً دارد نقل می کند یا نه، واقعاً این مطلب را

شنیده و دریافت کرده؟ این جا اصل عقلائی این است که نه، اجتهاد نکرده، خودش دارد مطلب را واقعاً دارد نقل می کند نه از روی اجتهاد خودش. می فرماید «فحینئذ ینفی الأصل العقلائی» احتمال اجتهاد را از قبل حرین.

«و ثانیاً»: این اشکال اول که بالاخره این اشکال اول را یک جور جواب دادیم. و «ثانیاً: إنَّ الحدیثَ أخصُّ من المدعی من جهتين: الأولى: إنَّ جملة «لَیْسَ لِهَذَا طَالِبٌ» وإنَّ كانت ظاهرة فی أنَّ المالك غیر طالب لتلك الأموال، ولكنَّ المتفاهم منها لیس الطالب الفعلی، بل المراد الطالب الشأنی والنوعی؛ أی أنَّ المال لیس مما یتعقبه المالك لقلته قیمته، مع إمكان تعقبه». اشکال اول این است که از این روایت ما نمی فهمیم که همه ی مواردی که کسی اعراض می کند از ملکش خارج می شود. بلکه از آن می فهمیم این اموال ضنیله که ارزشی ندارد این جاها را حضرت می فرماید که این طالبش نیست قطع ارتباط می شود رهاش می کند قطع ارتباط می شود، اما اموال غیر ضنیله آن جا هم همین جور است؟ حالا مثلاً فرض کنید که یک آدم چیزی است آمده می خواهد مثلاً بعد از چند سال عید نوروز می خواهد برسد در ایام مثلاً اردیبهشت و قبل از ببخشید بهمن مثلاً یا اسفند می آیند مردم فرش های شان را، نمی دانم و مبلمان های شان را این ها را عوض، پرده های شان را عوض می کنند می گذارند توی کوچه، بعضی ها، خب این ها دارای قیمت های بالاست گاهی، این جا هم دلالت می کند یا نه حالا این مثال هایی که حضرت زدند یک چوبی که با آن؟؟؟ درست می کنند یا یک بندی افتاده مثلاً، این جور جاها را این روایت دلالت می کند مازاد بر این از این دلالت استفاده نمی شود.

س: ...

ج: حالا آن تقریب بعد است که می آید، فعلاً این تقریب را حالا ببینیم چی می شود.

می فرماید «الأولی» از دو جهت می گویند این اخص از مدعا است یک: «الأولی»: إنَّ جملة «لَیْسَ لِهَذَا طَالِبٌ» یعنی هذا، هذا مشاراً الیه آن چی هست؟ همان عصاء و شظاظ و وتد و حبل و این ها است دیگر «و و إنَّ كانت ظاهرة» این جمله اگر چه ظاهر است در این که مالک «غیر طالب لتلك الأموال» مالک طالب این اموال نیست یعنی دنبال نمی کند و قطع ارتباط می کند با آن «و لكنَّ المتفاهم منها لیس الطالب الفعلی» اما متفاهم از این جمله طالب فعلی نیست که یعنی الان طالبی ندارد بلکه مراد طالب شأنی و نوعی است یعنی نوع مردم طالب این ها دیگر نیستند رها می کنند قطع علاقه می کنند. «أی أنَّ المال لیس مما یتعقبه المالك» این مال ها امثال این مال ها از آن مال هایی نیست که تعقیب کند دنبال کند مالک او را که برود دنبالش «لقلته قیمته، مع إمكان تعقبه - فی خصوص المورد -» با این که در یک جای خاصی ممکن است کسی تعقیب بکند بگوید مثلاً حالا یک آدمی است که بالاخره به این چیزهای کوچک هم نمی تواند دل بکند یا این که می گوید خب حالا درست است این خودش قیمتی ندارد ولی من الان به این احتیاج دارم، بخوام بروم بازار و به آن دوباره بخرم و این ها خب چیز است خب برمی گردد برای این که از آن استفاده بکند «مع امکان تعقبه فی خصوص مورد لو اطلع علیه» با این که اگر مطلع بشود بر این که بله الان این افتاده چرا طالبش هست و برمی گردد. حالا پس «فأقصى ما یتستفاد من الحدیث حکم هذا النوع من الأموال» یعنی آن اموالی که نوع مردم طالب آن نیستند ولو این شخص باشد ولی اموال، از این روایت این استفاده می شود که آن اموالی که نوع مردم اگر افتاد دیگر

بر نمی‌گردند که آن را بردارند می‌گویند صرف نمی‌کند که ما برگردیم این را برداریم، ولو حالا این شخص یک خصوصیتی داشته باشد که برگردد. بعضی‌ها یک حالت بخل و تماسک و این‌ها هم دارند که حاضر نیستند یک چیز هم باشد آن را برمی‌دارند ولی نوع مردم کاری به این کارها ندارند. این روایت دلالت می‌کند این اموال این‌چنینی که نوع مردم دیگر طالب آن نیستند این‌ها قطع علاقه می‌شود و از ملکیت خارج می‌شود. پس «اقصى ما يستفاد من الحديث» حکم این نوع از اموال است نه اموال ذات قیمتی که «معتد بها» است «و قد اعرض عن مالک» و اما مالک از آن اعراض کرده، آن‌ها را این حدیث شامل نمی‌شود پس اخص از مدعا می‌شود. یک قسم از اعراض‌ها در صورتی که آن مال معرض عن چیزی باشد که نوع مردم به او توجه نمی‌کند آن‌جا را اثبات می‌کند اما مازاد بر او را اثبات نمی‌کند. این یکی، مورد دوم «إنّ ظاهر الحديث أنّ المالک» انه هاء آن زائد است «انّ المالک ليس طالباً للمال مطلقاً و بالنسبة إلى كلّ من التقطه فلا يستفاد منه حکم بعض أنحاء الإعراض كالإعراض عن المال بالنسبة إلى خصوص الفقراء» خب جهت دوم اخص از مدعا این بود که ما برای اعراض چهار صورت داشتیم دیگر که قبلاً بیان شد. این روایت ظاهرش این است که «ليس لها طالب» یعنی نوع مردم طالب این نیستند که برگردند و این‌ها. خب حالا گاهی یعنی رهایش می‌کنند مطلقاً دیگر، رهایش می‌کنند مطلقاً، این. پس هم نوع مردم دیگر دنبال نمی‌کنند آن را و هم ظاهر حدیث این است که می‌گویند بابا هرکه آمد برداشت، حالا دیگر صرف نمی‌کند برویم دنبالش. خب اما آن‌جایی که نه اعراض می‌کند برای یک طایفه‌ی خاصی، می‌گوید می‌گذارم این‌جا که فقراء بیابند بردارند، آن هم دلالت نمی‌کند که این صورت که فقط می‌گوید گذاشتم برای این‌که فقراء بردارند یا این کتاب را می‌گذارد آن‌جا می‌رود و می‌گوید تا طلبه‌ها بردارند، نه حالا یک کسی که طلبه نیست همین‌جور بیاید بردارد بخواد برود بفروشد پولش را بگیرد، این‌جور اعراض‌هایی که اعراض می‌کند برای این‌که یک طایفه‌ی خاصی از او بیابند بردارند و استفاده کنند آن هم از این حدیث استفاده نمی‌شود، چون ظاهر حدیث هم که «ليس لها طالب» یعنی اصلاً طالبی ندارد و کار ندارد که حالا کی می‌آید برمی‌دارد کی بر نمی‌دارد؟ «الثانية: إنّ ظاهر الحديث أنّ المالک ليس طالباً للمال مطلقاً» طالبش نیست، هرکی می‌خواهد بیاید بردارد بردارد من اصلاً طالبش نیستم، که اگر آن‌ها برداشتند طالب نیستم اگر دیگران برداشتند طالب هستم! نه «و بالنسبة» طالب آن نیست «بالنسبة إلى كلّ من التقطه» هرکه آمد التقاط کرد و برداشت او را نسبت به همه طالب نیست «فلا يستفاد منه حکم بعض أنحاء الإعراض» مثل اعراض از مال «بالنسبة إلى خصوص الفقراء إلا إذا قيل بعدم الفصل فيکتمل الاستدلال.» مگر که شما بگویید درست است این فقط آن‌جایی است که مطلقاً، اما آن‌جایی که نسبت به بعض طوائف باشد این به قول به عدم فصل درست کنید یا به عدم فصل واقعی یعنی هیچ فقیهی دیگر بین آن‌جا و آن‌جا را تفصیل نداده باشد، پس معلوم می‌شود این حکم اگر آن‌جا درست بود دیگر مطلق است این‌جا هم تمام است. به عدم فصل واقعی تمسک کنیم بگوییم خب این هم البته دلیل می‌خواهد، آدم چه می‌داند این احکام یک مقداری ممزوج به تعبد هم هست، این‌جور نیست که عقلائی محض باشد ممزوج به تعبد هم هست فلذاست که اطمینان به عدم فصل واقعاً پیدا نمی‌شود.

س: ...

ج: چرا، آن حالا اشکال دوم ...

س:

ج: اشکال سوم را حالا بخوانیم، اشکال سوم هم ...

اشکال سوم این است، اشکال سوم این است که ما بحث‌مان چی بود؟ همین بود که شما می‌گویید بحث‌مان این بود که آیا اعراض موجب خروج از ملکیت مالک می‌شود یا نمی‌شود؟ اشکال سوم این است که این روایت اصلاً متعرض این جهت نیست که این خارج شد از ملک مالکش یا نه، اقصی ما یدل این است که دیگران می‌توانند تملک کنند ...

س: ...

ج: آن اشکال قبلی حالا این است، اشکال قبلی این است که فرض کنید، آن اشکال قبلی این است فرض کنید دلالت بر خروج از ملکیت می‌کند که تقریب اول این بود، یعنی «لیس لها طالب» یعنی قطع علاقه کرده دیگر هم ملکش گذشته می‌گوید نمی‌خواهم ملک من باشد درست؟ این جور می‌کنیم، آن وقت اشکال این بود که اگر این جور می‌کنیم از دو جهت اخص از مدعا است، آن اشکال اول است یعنی می‌پذیریم «لیس لها طالب» دلالت می‌کند بر خروج از ملک، ولی می‌گوییم از دو جهت اخص از مدعا است. اشکال سوم این است که نه «لیس لها طالب» تعلیل برای تملک است، تعلیل برای خروج از ملک نیست درست؟ می‌گوید چون این طالبی ندارد و او دنبالش نیست شارع به تو اجازه می‌دهد بروی برداری برای خودت.

س: ...

ج: اشکال اول هم چی بود؟ اشکال اول نه اشکال اول این بود که این زید مربوط به کلام امام شاید نباشد درست؟ امام صادق فرموده این حریر خودش آمده یک روایت دیگری را چسبانده به روایت امام صادق به خیال این که آن می‌تواند تعلیل این باشد، اشکال این بود که اجتهاد حریر است که کلام امام باقر را در ذیل کلام امام صادق ذکر کرده به خیال این که آن علت کلام امام صادق است. که بعد جواب دادیم گفتیم نه ظاهر این است که می‌خواهد بگوید که امام باقر خودش نظیر مطلب امام صادق را فرمود و این جور تعلیل کرد. پس اشکال اول را رفع ید کردیم. اشکال دوم چی هست؟ اشکال دوم این است که آقا قبول کردیم، قبول داریم که روایت دلالت می‌کند بر خلع ملکیت اما اخص از مدعا است. اشکال سوم این است که نه، اصلاً این «لیس لها طالب» هیچ دلالتی ندارد که یعنی از ملک او خارج می‌شود، بلکه می‌خواهد بگوید حالا ولو تعلیله‌اش را بپذیریم، حضرت می‌خواهد بفرماید چون این طالبی ندارد پس شما می‌توانی برداری ولو این که تا بر نداشتی همین‌طور ملک او هست.

س: ...

ج: طالب نیست، انسان مگر چیزی وقتی طالبش نباشد از ملکش خارج می‌شود؟ نه، طالب بودن که باعث نمی‌شود که از ملکش خارج. مثلاً یک چیزی الان هست این، گاهی انسان یک چیزی هست دیگر خسته شده از آن، دلش می‌خواهد آن یکجوری ولی خب می‌بیند اسراف مثلاً می‌شود تبذیر می‌شود اسراف می‌شود چکارش کند؟ درست؟ همین‌طور با همان می‌سازد. ولی دعا هم می‌کند که این یکجوری عوض بشود، پس این که انسان طالب یک چیزی نباشد معنایش این نیست که قطع مالکیتش شده است. امام فرموده طالب؛ پس این حضرت دارد می‌فرماید که این طالبش نیست حالا چون طالب نیست دلبندی آن جور ندارد شارع اجازه داده که دیگری بیاید بردارد، به شرط این که البته او یک کار عملی هم کرده باشد بگذارد بیرون مثلاً رهایش کند و امثال ذلک.

س:

ج: حالا این مورد لغته است دیگر التقاط دارد، التقاط مال همان جاهایی است که معمولاً مال همین جاها است که گم می‌شود و یکجایی می‌افتد و این‌ها، چون دارد یلتقط.

«ثالثاً: أقصى ما يستفاد من الحديث جواز التملك» است، نهایت چیزی که استفاده از حدیث می‌شود جواز تملک ملقط و دیگران است «لا زوال الملك المتروك». به مجرد صرف نظر مالک از او مال متروک این را دلالت نمی‌کند که ما دنبالش هستیم. این تقریب اول بود که به این تعلیل «التقريب الثاني: التمسك بفحوى الكلام بالبيان المذكور آنفاً في التقريب الثاني من تقريبي الاستدلال بالحديث السابق.» در حدیث قبلی این‌جور گفتیم در حدیث قبلی که به اولویت تمسک کردیم، گفتیم که در جایی که مالک دل‌بند یک چیزی است شارع در آن‌جا اعراض نکرده، در آن‌جا شارع فرمود که شما می‌توانید برداری مال خودت بشود، مثلاً در غوص این‌جوری بود دیگر، در آن کشتی غرق شده مالکش چیزهای زیادی در آن‌جا دارد، جواهرات ممکن است توی آن داشته باشد، هیچی شارع فرموده اگر غائص رفت از آن‌جا درآورد خودش مال غائص می‌شود با این‌که آن صاحب کشتی نه این‌ها جواهرات است این‌ها چیز است می‌خواسته فلان این‌ها، این‌جا که مالک دل‌بند بوده قطع ارتباط نکرده هنوز می‌خواهد شارع می‌فرماید در این صورت اگر رفت او برداشت ملک آن غائص می‌شود و آخذ می‌شود، پس این به طریق اولی گفتیم دلالت می‌کند بر جایی که خودش می‌گذارد بیرون، خودش قطع ارتباط می‌کند آن‌جا به طریق اولی. این‌جا این عصا و فلان و این چیزها شارع این‌جا گفته می‌توانی برداری برای خودت، خب به طریق اولی این‌جا که معلوم نیست قطع ارتباط هم کرده باشد، پس آن‌جایی که خودش می‌آید رها می‌کند ول می‌کند می‌اندازد دور خب آن‌جا به طریق اولی. می‌فرماید «التقريب الثاني: التمسك بفحوى الكلام» یعنی به دلالت اولویت، بالبیانی که ذکر شد در گذشته‌ی نزدیک در تقریب ثانی از دو تقریب استدلال به حدیث گذشته. منتها باز آن اشکالی که آن‌جا کردیم این‌جا هست، آن‌جا گفتیم این اولویت محل اشکال است چرا؟ چون گفتیم در آن‌جا دو امر وجود دارد یکی سعی و کوشش این غائص، این زحمت کشیده رفته توی دل دریا با آن خطرانی که دارد این‌ها، این‌جا شارع می‌گوید بردار، این مزد کارت است چون اگر این نمی‌رفت همان‌جا آن‌جا باقی می‌ماند دیگر، یک متاعی بود که همان‌جا تهِ دریا باقی می‌ماند. حالا تو زحمت کشیدی رفتی استنقاذ کردی آن را آوردی بیرون و این را توی مجال زندگی داری از آن استفاده کنی یک چیزی نیست که دیگر بیهوده شده باشد خب ممکن بخاطر مزد است این کارش که شارع فرموده بردار. پس شما اولویت نمی‌توانی بگویی، آن‌جا چون آن یک زحمت وافر کشیده شارع می‌گوید بردار، اما جایی که چنین چیزهایی نیست شارع نمی‌گوید، این آن‌جا این اشکال را کرده. این‌جا هم باز همین‌جور است، این‌جا هم بخاطر این‌که یک چیزی چی هست؟ این‌ها یک چیزهایی که قیمتی ندارد طالبی ندارد این‌جا را شارع اجازه داده که بردار و فرض کنید دلالت هم قبول کنیم که انقطاع ملکیت بشود، اما آن‌جاها که این‌جور نیست و ممکن است او پیشیمان بشود برگردد این آن‌جا هم شارع می‌گوید انقطاع ملکیت می‌شود اولویتی ندارد که شما بخواهی به فحوی اولویت استدلال بکنی.

خب «مناقشته» یعنی مناقشه‌ی تقریب ثانی «پرد علی هذا التقريب ما اوردناه علی التقريب الاول من الاشكال الثاني و الثالث که آن‌جا گفتیم. «الثالثة ما ورد في الحيوان الذي تركه صاحبه» روایاتی که وارد شده در حیوانی که صاحبش رهاش کرده. از این روایت هم می‌خواهیم استفاده کنیم که پس اعراض موجب خروج از ملکیت می‌شود «مثل صحیحة عبد الله بن سنان عن أبي عبد الله عليه السلام قال: مَنْ أَصَابَ مَالاً أَوْ بَعيراً فِي فَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ» مالی را یا گاوی را مثلاً در فلاتی از زمین در یک دشتی «فَدَّ كَلْتُ وَ قَامَتْ وَ سَيَّبَهَا صَاحِبُهَا مِمَّا لَمْ يَتَّبِعْهُ فَأَخَذَهَا غَيْرُهُ» دید که این حیوان «قد كَلْتُ» ملول شده دیگر از بی‌آبی و تشنگی و مثلاً این چیزها در یک حالت بی‌رمقی قرار گرفته «فَدَّ كَلْتُ وَ قَامَتْ وَ سَيَّبَهَا صَاحِبُهَا مِمَّا لَمْ يَتَّبِعْهُ» و صاحبش هم کأنّ او را رها کرده و دنبال او نمی‌آید، چون یعنی این حیوان دنبال صاحبش نمی‌رود روی بی‌حالی و فلان می‌گوید بابا ما

معطل می‌شویم توی بیابان و لاش می‌کند چون این قدرت ندارد این حیوان برای این‌که دنبال کند صاحبش را «فَأَخَذَهَا غَيْرُهُ فَأَقَامَ عَلَيْهَا» این غیر آن صاحب آمد آن حیوان را اخذ کرد و پای او ایستاد و انفاق کرد نفقه‌ی بر او را «حَتَّى أَحْيَاهَا مِنَ الْكَلَالِ وَ مِنَ الْمَوْتِ» تا این‌که از آن بی‌حالی و از مردن نجاتش داد. حضرت فرمودند اگر چنین چیزی پیش آمد «فَهِيَ لَهُ» این مال این آقای است که «قام علیها و انفقها» می‌شود مال این «وَ لَا سَبِيلَ لَهُ عَلَيْهَا» سبیلی برای آن صاحب اولی بر این بعیر و مال و این‌ها نیست «وَ إِنَّمَا هِيَ مِثْلُ الشَّيْءِ الْمُبَاحِ.» این مثل یک شیء مباحی است که توی بیابان یک شیء مباحی را حیازت بکنی برداری، چطوری مال شما می‌شود؟ این حیوانی هم که صاحبش رهاش کرده چون دیده که حال ندارد و نمی‌تواند برود و لاش کرده، حالا این رفت این حیوان را آورد و انفاق کرده به او و غذا داد و چه کرد و مواظبتش کرد شد سرحال، حالا صاحبش بیاید بگوید این مال من است، نه حضرت می‌فرماید نه مال همین است که این را از مرگ نجات داد و از این بی‌حالی نجاتش داد. حالا به این روایت هم استدلال شده برای این‌که معلوم می‌شود اعراض موجب خروج از ملکیت است. آن صاحبش که «لم یسیبها» و سیبها آن صاحبش که سیبها این باعث می‌شود که این از ملک او خارج بشود فلذا کسی که بعدا می‌آید او را برپا می‌کند و غذا به او می‌دهد و فلان و از مردن نجاتش می‌دهد این می‌شود مال او. خب ان شاء الله «یمكن الاستفادة حکم الإعراض من هذا الحديث بعدة تقریبات» که ان شاء الله در جلسات بعد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

پایان.